



بسوی سوسیالیسم



نشریه تئوریک حزب کمونیست ایران

آبان ماه ۱۳۶۸

شماره چهارم

دوره دوم

تفاوت‌های ما

گفتگو با منصور حکمت درباره کمونیسم کارگری



بسوی سوسیالیسم



نشریه تئوریک حزب کمونیست ایران

آبان ماه ۱۳۶۸

شماره چهارم

دوره دوم

تفاوت‌های ما

گفتگو با منصور حکمت درباره کمونیسم کارگری

یادداشت سردبیر

این شمارهء بسوی سوسیالیسم به گفتگوئی با رفیق منصور حکمت تحت عنوان "تفاوت های ما" اختصاص دارد. این گفتگو روشنگر نکات بسیاری دربارهء کمونیسم کارگری، و همچنین پاسخگوی سئوالات متعددی پیرامون موقعیت حزب کمونیست ایران و آیندهء آن میباشد. لازم به تذکر است که بسیاری از سئوالات و نقطه نظرات طرح شده از جانب مصاحبه کنندگان خلصت جدلی دارند، و بنابراین دیدگاههای مستتر در اینگونه سئوالات منعکس کنندهء نظرات مصاحبه کنندگان و بسوی سوسیالیسم نیستند.

۱. آذرین

۷ آبان ماه ۶۸

www.KetabFarsi.com

تفاوت‌های ما

کشف و با منعم و حکمت درباره کمونسم کارگری

بسوی سوسیالیسم: سند "اوضاع بین المللی و موقعیت کمونیسم" بحران و افول سوسیالیسم های بورژوائی را بررسی کرده و از کمونیسم کارگری، در شرایط فروپاشی اینها و تعرض وسیع بورژوازی به سوسیالیسم، بعنوان تنها جریانی که افق پیشروی و بالندگی دارد صحبت میکند. از زمان تصویب این سند در کنگره سوم حزب تاکنون چند ماهی بیشتر نگذشته است. اما وقایع با سرعت خیره کننده ای پیش رفته اند: وقایع لهستان، فروپاشی در یوگوسلاوی، چرخش در مجارستان، اتفاقات بسیار سریع در خود شوروی، و این اواخر برآمد توده ای و سرکوب خونین در چین. آیا شما چنین شتابی را برای این پروسه تصور میکردید؟ هم اکنون اصطلاح "بحران کمونیسم" با تفسیرهای مداوم رسانه های بورژوازی غرب از این وقایع، یک عبارت جا افتاده در افکار عمومی شده. عقیده شما درباره تحولات اخیر چیست؟

منصور حکمت: فکر میکنم وقایع همین چندماهه اخیر بهتر از هر نوع استدلال و بحثی که ما میتوانستیم در کنگره سوم حزب مطرح کنیم صحت

تحلیل های ما در گزارشی که به کنگره دادیم را اثبات کرده باشد. حتی در آن گزارش هم ما دوره دراز مدتی را برای این دگرگونی ها پیش بینی نمی کردیم. با اینحال شتاب رویدادهای اخیر واقعا خیره کننده است. بنظر من تحولات شوروی و به اصطلاح کشورهای بلوک شرق با رویدادهای اخیر چین زوایای مختلفی را از روند عمومی زوال سوسیالیسم بورژوائی بنمایش میگذارند و نباید از تفاوت های اساسی که میان آنها وجود دارد غافل شد. بعنوان یک اردوی سوسیالیسم بورژوائی، بعنوان یک "قطب" در جنبش به اصطلاح کمونیستی، سوسیالیسم بورژوائی در چین بسیار پیش از این ورشکسته و بی اعتبار شده بود. مائوئیسم در همان دهه هفتاد شکست خورد و از صحنه سیاسی خارج شد. کنار کشیدن چین بعد از مائو از هر نوع داعیه سوسیالیستی هم بسیار پیش از این مسجل شده بود. وقایع امروز چین بیشتر نشاندهنده کشمکش برای انطباق مادی در ساختارهای سیاسی و اداری این کشور با جهت گیریهای بنیادی است که قبلا در سطح اقتصاد سیاسی این کشور و در عرصه ایدئولوژیکی بوجود آمده بود. ما در چین شاهد فرجام پروسههایی هستیم که بسیار پیش از این آغاز شده بود و فی الحال به عمر و اعتبار سوسیالیسم بورژوائی در چین چه در داخل این کشور و چه در صحنه بین المللی خاتمه داده بود. به یک معنی، بنابراین، وقایع امروز در چین با همه برجستگی اش نسبت به رویدادهای جامعه شوروی و تاثیرات آن در صحنه بین المللی بمراتب کم اهمیت تر است. در شوروی ما با چرخش های تاریخ سازی روبرو هستیم که علاوه بر تاثیراتش بر مناسبات سیاسی و اقتصادی بین المللی، پرونده بستر اصلی سوسیالیسم بورژوائی تاکنونی را میبندد. شتاب تحولات سیاسی و فکری در شوروی بسیار

بیشتر از تغییرات اقتصادی بوده است. اما روند برگشت ناپذیری که شروع شده و در اولین قدم فی الحال کل مدل سرمایه داری دولتی را ورشکسته کرده است، در انتهای خودش انحلال کامل اردوگاه به اصطلاح سوسیالیستی و پایان سوسیالیسم بورژوائی روسی را به همراه دارد. البته این بلیه ای نیست که فقط دامن به اصطلاح رویونیست ها را گرفته باشد. همراه با زوال این جریان کل گرایشات و ترندهای شبه مارکسیستی غیر کارگری که به اعتبار انتقاداتشان به این بستر اصلی موجودیت پیدا کرده بودند هم بنظر من عمرشان تمام میشود.

آیا این "بحران کمونیسم" یا "پایان کمونیسم" است؟ راستش من دنیا را صحنه جدال مکاتب نمیدانم. تاریخ واقعی جنبش های اجتماعی و طبقاتی است. واضح است که در این میان "چیزی" شکست خورده و به پایان رسیده است. این تحولات نمودار شکست جنبش بورژوائی سرمایه داری دولتی است. بورژوازی این جنبش را کمونیستی نامیده و به میلیونها انسان بعنوان جنبش کمونیستی شناسانده است. از نظر تاریخی هم این جنبش در جوار جنبش کمونیستی رشد کرده و در طی مراحل مشخصی خود را بعنوان بستر رسمی کمونیسم تثبیت کرده است. جنبش سوسیالیستی کارگری، یعنی کمونیسمی که پرچم مبارزه ضد سرمایه داری کارگر در جامعه معاصر است، در کنار این کمونیسم رسمی به حیات خودش ادامه داده و طبعاً با غلبه این جریان سرمایه داری دولتی به مقدار زیاد دچار افت و عقب نشینی شده. این یک جنبش دیگر است که من از آن، همانطور که مورد بحث مانیفست کمونیست است، بعنوان کمونیسم کارگری یاد میکنم. شکست سوسیالیسم بورژوائی

در روسیه و لاجرم افول هر نوع سوسیالیسم غیرکارگری دیگر، از ناسیونال فرمیسم چپ تا پوپولیسم و غیره، قیل و قال ضد مارکسیستی بورژوازی را تشدید کرده و طبعاً کمونیسم کارگری را هم تحت فشار ایدئولوژیکی بیشتری قرار میدهد. اما بحران این سوسیالیسم بورژوائی نه زمینه‌های کمونیسم کارگری را تضعیف میکند و نه آن را به بحرانی میکشاند. کاملاً برعکس، همانطور که در گزارش به کنگره هم نوشته‌ام و در سمینار اول کمونیسم کارگری در چند ماه قبل توضیح دادم، دور جدیدی از مبارزه کمونیستی کارگری در انتظار ماست. امروز بستر اصلی آنچه که رسماً کمونیسم نامیده میشود دارد بار دیگر به درون طبقه کارگر منتقل میشود. کمونیسم کارگری بعنوان یک جنبش اجتماعی دوباره دارد جای واقعی خود را در جامعه پیدا میکند. قدرت این جنبش عظیم است. برخلاف آنها که به خیال خودشان پایان مارکس و مارکسیسم را اعلام کرده‌اند، من دوره آتی را دوره عروج مجدد مارکسیسم میدانم، چرا که جنبش اجتماعی که این مارکسیسم میتواند پرچمش باشد، جنبش اعتراض ضد سرمایه داری کارگر، تازه دارد از شکست پس از انقلاب اکتبر و از دهها سال غلبه حرکت های شبه سوسیالیستی بورژوازی قد راست میکند. راه دوری نباید رفت. بنظر من دهه نود دهه گسترش اعتراضات رادیکال کارگری در کانونهای صنعتی اروپای غربی و دهه پیدایش نسل جدیدی از احزاب کمونیستی است. احزاب کمونیست کارگری. بنظر من مارکسیسم بعنوان یک انتقاد عمیق و عظیم از جامعه سرمایه داری، و بعنوان یک تئوری، خدشه پذیر و بحران بردار نیست. همین وقایع امروز نیز صحت مارکسیسم را ثابت میکند. تئوری انقلاب کارگری را فقط خود جنبش کارگری و پراتیک کارگری میتواند به ثبوت

برسانند. سقوط جریانات غیرکارگری که برای تحقق امر ناسیونالیسم، دموکراسی، رفرف و صنعتی شدن به مارکسیسم آویزان شده بودند، چیزی جز این را اثبات نمیکند.

ب.س.: بنظر میرسد که حزب کمونیست ایران هم همپای دنیای بیرون خودش دارد دستخوش تحولات مهمی میشود. فکر میکنم نه فقط اعضاء حزب بلکه حتی هرناظر خارجی که ادبیات ما را دنبال میکند بویژه در دوره پس از کنگره سوم متوجه تنش ها و یا حتی کشمکش هایی در درون حزب کمونیست ایران میشود. همین گزارشی که به کنگره سوم عرضه کرده اید و سخنرانی‌تان در کنگره پیرامون آن، مقالاتی که در مورد فعالیت حزب در درون طبقه کارگر و فعالیت ما در کردستان در نشریه کمونیست چاپ شده است، بحث عضویت کارگری و غیره همه شواهدی بر وجود این تنش هاست. نظرتان درباره این موقعیت چیست و تا چه حد بحث کمونیسم کارگری در این چهارچوب مطرح است و اهمیت دارد؟

م.ح.: حزب کمونیست ایران هم نظیر هر حزب سیاسی واقعی دیگر جناحها و گرایشات چپ و راست و مرکز دارد. کشمکش میان این گرایشات به اشکال مختلف از بدو تشکیل حزب وجود داشته است. در واقع این گرایشات محصول فشارها و تمایلات واقعی اجتماعی‌اند و راستش غیاب آنها باید موجب تعجب باشد. اما در چند سال اخیر، و بویژه در

یکسال گذشته رویارویی و شکاف میان گرایش‌ها در درون حزب، به دلائل سیاسی کاملاً قابل فهم، افزایش پیدا کرده است. این شرایط نه فقط مستقیماً به مساله کمونیسم کارگری و مباحثات ما در این دوره مربوط است، بلکه نهایتاً انعکاس همان واقعیات اجتماعی و سیاسی است که در پاسخ به سوال قبلی از آن صحبت کردم. بحث کمونیسم کارگری از وضعیت حزب کمونیست استنتاج نشده. این بحث تبیینی است از پایه‌ای‌ترین مسائل کمونیسم و سوسیالیسم معاصر. این مسائل مستقل از حرکت حزب کمونیست ایران بهر حال جلوی هر کمونیستی قرار دارد و باید به نحوی پاسخ بگیرد. اما در عین حال کمونیسم کارگری نگرش و بحثی است که از طرف گرایش چپ در حزب مطرح میشود. نقدی است به باورها و روش‌ها و نظریات گرایش‌ها دیگر در حزب. نقدی است به موقعیتی که این گرایش‌ها به حزب کمونیست ایران تحمیل میکنند. بحث کمونیسم کارگری "چه باید کرد" و پلاتفرم سیاسی و عملی ویژه‌ای را جلوی حزب میگذارد که با تبیین گرایش‌ها دیگر از مسائل و دورنمای حزب متفاوت است.

از طرف دیگر، موقعیت گرایش‌ها دیگر هم در طول سالهای اخیر دستخوش تغییراتی شده است. همان روند جهانی که سوسیالیسم غیرکارگری را در مقیاس جهانی به بن بست کشیده است، در داخل حزب هم گرایش‌ها سوسیالیستی غیرکارگری را دچار بی‌افقی میکند. بنابراین ما شاهد یک روند واگرایی در درون حزب بوده‌ایم. چپ و راست و مرکز امروز بیش از هر وقت با دورنماهای قابل تمیز در کشمکش با هم قرار گرفته‌اند.

اگر بخواهم موقعیت امروز را برایتان تشریح کنم و مضمون اجتماعی و روند واگرایی گرایشات مختلف در درون حزب را توضیح بدهم باید درباره حزب کمونیست بطور کلی صحبت کنم و موقعیت تاریخی و اجتماعی‌ای که حزب در آن قرار گرفته است. وضعیت فعلی حاصل یک روند تکاملی است که باید عوامل و شرایط دخیل در آن را شناخت.

ب.س.: بخش مهمی از این گفتگو درباره حزب کمونیست و تحولات آن خواهد بود. اما فکر میکنم بهتر است وقتی وارد این مبحث بشویم که بدوا درباره خود کمونیسم کارگری بیشتر صحبت کرده باشیم. قصد من اینجا این نیست که وارد مضامینی بشویم که قبلا اثباتا توضیح داده شده‌اند، بلکه میخواهم زوایای خاصی از این بحث را روشن کنید. عبارت کمونیسم کارگری در میان ما معانی مختلفی پیدا کرده است. در واقع خود شما هم آنرا در ظرفیت های مختلفی به کار برده‌اید: بعنوان یک دیدگاه و نگرش و یا حتی مکتب، بعنوان یک جنبش مادی اجتماعی، بعنوان یک گرایش سیاسی و یا یک جنبش حزبی و غیره. سوال من اینست که از نظر شما کدام این تعابیر دقیق تر است و یا در بحث شما اساسی تر است؟

م.ح.: پاسخ این سوال خیلی ساده است. من "کمونیسم کارگری" را بجای کلمه "کمونیسم" بکار میبرم. به این دلیل که کلمه کمونیسم آن خصلت طبقاتی ویژه را که در آستانه انتشار مانیفست کمونیست در

۱۸۴۸ داشت در زمان ما دیگر از دست داده. کلمه کمونیزم در آن هنگام مترادف با سوسیالیسم کارگری بود. انگلس در همان دوره علت انتخاب این عنوان را برای پرچمی که با مانیفست بلند کردند دقیقاً به همین ترتیب توضیح میدهد. مارکس و انگلس برای تعریف فاصله و اختلاف خود با سوسیالیسم غیرکارگری زمان خود عنوانی را که جنبش سوسیالیستی کارگری به خود داده بود برگزیدند. هر کلمه مانیفست کمونیست راجع به اینست که این بیانیه سوسیالیسم کارگری است و این جریان ویژه طبقاتی درباره جهان و جامعه و سوسیالیسم های موجود چه دارد میگوید. اگر مارکس و انگلس امروز زنده میشدند و میدیدند که چگونه همین نام کمونیزم توسط جریانات اعتراضی و شبه سوسیالیستی طبقات دیگر بدست گرفته شده است، آنوقت مطمئناً فکری بحال عنوان مانیفست کمونیست و کلمه کمونیزم بطور کلی میکردند. شاید مثل من صفت "کارگری" را انتهای آن اضافه میکردند که کاملاً مضمون این کتاب و جنبش اجتماعی را که این کتاب بیانیه اش بود برساند.

با این توضیح پاسخ من به اصل سوالتان روشن است. همانطور که کمونیزم در ظرفیت های مختلف معنی پیدا میکند، یک دیدگاه و مکتب و جنبش اجتماعی و جریان حزبی و غیره، کمونیزم کارگری هم، که اسم دقیق همین پدیده در انتهای قرن بیستم است، به همه اینها رجوع میکند و همه این معانی را بخود میپذیرد. کمونیزم کارگری در تمام این وجوه با آنچه که در نیم قرن اخیر دنیا به آن نام کمونیزم داده است متفاوت است. مکتب دیگری است، جنبش دیگری است، احزاب نوع دیگری را ایجاب میکند، تاریخ متفاوتی داشته است، اصول و

پرنسپهای دیگری دارد و غیره. پیکار برای کمونیسم کارگری بر سر نشان دادن این تفاوتها و سر و سامان دادن به این جنبش اجتماعی متفاوت است.

ب.س.: آیا به این ترتیب بحث کمونیسم کارگری همان تم قدیمی تر "بازگشت به مارکسیسم اصیل" نیست؟

م.ح.: خیر. کمونیسم کارگری قطعا از نظر فکری و تئوریک چیزی جز مارکسیسم، همانطور که از کلاسیکهای مارکسیسم مستفاد میشود، نیست. اما این نحوه فرمولبندی مساله، یعنی "رجعت به مارکسیسم اصیل" از نقطه نظر بحث ما نه صحیح است و نه ابدا آن معضلات فکری و عملیای را که تحت عنوان عمومی کمونیسم کارگری به آن میپردازیم بیان میکند. به چند دلیل: اولاً، "رجعت به مارکسیسم" فی نفسه به نوعی موضعگیری فکری و تئوریک را به ذهن میآورد. کل جنبش به اصطلاح "ضد رویزیونیستی" در مراحل مختلف و شاخه های مختلف خودش ادعائی جز این نداشت. کمونیسم کارگری مدل دیگری از جریانات ضد رویزیونیستی نیست. قبلا وقتی چنین تبیین اساسا عقیدتی و فکریای از هویت و کار خودمان داشتیم اسم جریان خودمان را "مارکسیسم انقلابی" گذاشته بودیم که دقیقا همین خاصیت وفاداری به ارتدوکسی را تداعی میکرد. کمونیسم کارگری گویای یک تعلق اجتماعی و به تبع آن یک حرکت فکری است. کمونیسم کارگری بر سر سازماندهی حرکت سوسیالیستی فی الحال موجود طبقه خاصی است، طبقه کارگر. مارکسیسم هم دقیقا بعنوان پرچم همین سنت طبقاتی برای ما مطرح است. ثانياً، کسی میتواند به چیزی

رجعت کند که قبلا از آن جدا و دور شده باشد. واقعیت هم اینست که جریانی که خود را در متن تاریخ کمونیسم غیرکارگری و لاجرم غیرمارکسیستی معاصر شناخته است برای جدائی از این سنت باید به مارکسیسم "رجعت" کند. باید از نظر فکری و یا از نظر اجتماعی به موضع و موقعیت دیگری برگردد. بحث ما، اما، اینست که کمونیسم کارگری یک حرکت و جریان اجتماعی متمایز از جنبش کمونیستی غیرکارگری تاکنونی است. سر جای خودش است. تئوری مارکسیسم ابتدا در متن همین سوسیالیسم کارگری پیدا شد و برای دوره‌ای احزاب کمونیستی کارگری در عین حال سخنگویان و اتوریته‌های مارکسیسم زمان خود بودند. با تحولات در بین الملل دوم، با غلبه ناسیونالیسم و فرمیسم در روسیه اواخر دهه ۲۰، با رشد ناسیونالیسم چپ در کشورهای تحت سلطه و بویژه با انقلاب چین، با پیدایش "مارکسیسم غربی" و سپس چپ نو، گام به گام کاربست اجتماعی مارکسیسم عوض شد و جنبش‌های اجتماعی غیرکارگری در اشکال مختلف به مفسرین رسمی مارکسیسم تبدیل شدند. تغییر کاربست اجتماعی تئوری‌های مارکس بدون دست‌اندازی به محتوای آن، محتوای کارگری و انقلابی بی‌ابهام آن، ممکن نبود. برای جریانی که از درون این سنت‌ها در آمده هر نوع توجه به مضمون واقعی و طبقاتی مارکسیسم رجعت محسوب میشود. عبارت دیگر من مساله را بر سر روشنگری فکری نمیبینم. کمونیسم کارگری از نظر فکری یعنی مارکسیسم و از نظر اجتماعی یعنی جنبش اعتراض ضد سرمایه داری کارگر. این جنبش عینی است و آن تئوری هم موجود است. اگر از درون این جنبش حرف بزنیم آنوقت مساله بر سر سازماندهی این جنبش و ناظر کردن تمام و کمال این تئوری بر آن است.

ثالثاً، فرمول "رجعت به مارکسیسم" هسته اصلی بحث امروز ما را از قلم میاندازد. ما در جهانی متفاوت و در دورانی متفاوت مارکسیست هستیم. خود مارکس هم میبایست امروز با همان متد و با همان منفعت طبقاتی حرفهائی درباره این دنیا و این وضعیت میزد. رجعت به مارکسیسم برای خیلی ها به معنای تکرار احکام و فرمولبندی های پایه ای مارکسیستی است. برای جنبش ما، برای کمونیسم کارگری که هرگز تجدید نظری در این احکام و تحلیل های پایه ای نکرده است، مساله حیاتی تر کاربست مارکسیسم بعنوان یک نقد به جهان امروز و نیروهای طبقاتی و سیاسی موجود در آن است.

خلاصه کلام اینکه فرمول رجعت به مارکسیسم واقعی ابدا چهارچوب نقد و بحث امروز ما را بیان نمیکند. اگر پایه و هویت اجتماعی جنبش را دست نخورده و ثابت فرض کنیم، آنوقت میشد قطعاً از رویزیونیسم و مبارزه ضد رویزیونیستی بعنوان مقولاتی مربوط به این جنبش طبقاتی سخن گفت. اما وقتی کل این جنبش، یا در هر صورت اردوگاه های جهانی آن، دیگر بر حرکت های طبقاتی غیرکارگری استوار شده است، مساله در سطح نظری، یعنی رجعت به این یا آن تئوری و مبارزه با این یا آن تجدید نظر، باقی نمی ماند. کل بنیاد اجتماعی کمونیسم موجود، و به تبع آن اندیشه اش، را باید نقد کرد. این نقد را باید از موضع حرکت اجتماعی متفاوتی انجام داد. کمونیسم مارکس، کمونیسم کارگری، قبل از آنکه اندیشه های سوسیالیسم غیر کارگری زمان خود را نقد کند و فراخوانی به تغییر عقاید بدهد، جایگاه اجتماعی آنها را بعنوان حرکات غیرکارگری توضیح داد، و در مقابل آنها جنبش اجتماعی طبقه کارگر و

اعتراض سوسیالیستی کارگر را قرار داد. مارکس از درون یک جنبش اجتماعی متفاوت سوسیالیسم معاصر خود را نفی و نقد کرد. این کاری است که ما می‌خواهیم امروز با طرح بحث کمونیسم کارگری بکنیم.

پ.س.: در مورد این نکته آخر توضیح بیشتری بدهید. می‌گوئید کمونیسم کارگری با کمونیسم و سوسیالیسم موجود اختلاف و تفاوت اجتماعی دارد و اختلاف نظری به تبع این اختلاف اجتماعی مطرح می‌شود. می‌خواهم علت این تاکید و جایی که در بحث شما دارد بیشتر باز بشود.

م.ح.: کمونیسم کارگری قبلاً یکبار خود را در تمایز با سوسیالیسم های دیگر توضیح داده و بیان کرده است. مانیفست کمونیست اساساً بیانیه‌ای برای همین کار بود. روش مارکس در مانیفست تفکیک اجتماعی کمونیسم کارگری از سایر گرایش‌هاست و نه تفکیک مکتبی آن. مارکس آنجا، پس از آنکه کمونیسم کارگری را بعنوان یک حرکت و جنبش اجتماعی و یک عکس العمل طبقاتی ویژه به جامعه سرمایه داری توضیح می‌دهد، تفاوت های این جنبش را با سوسیالیسم طبقات دیگر، سوسیالیسم فئودالی، بورژوازی و خرده بورژوازی، برمی‌شمارد. مانیفست کمونیست این جریانات را نه به مثابه مکاتب، بلکه بعنوان حرکت های طبقاتی معین، حاصل شرایط معین و برخاسته از منفعت های معینی توضیح می‌دهد و مرز کمونیسم کارگری را با آنها ترسیم می‌کند. عبارت دیگر مارکس از تقابل جنبش های اجتماعی و تنها بر این مبنی از تقابل آراء و افکار سخن می‌گوید. برای مارکس کمونیسم کارگری یک حرکت بالفعل

و عینی و اجتماعی بود که مقدم بر اندیشهها و تلاشهای خود او وجود داشت و حتی فی الحال رهبران فکری و فرمولاسیون های تئوریک هم از خود بیرون داده بود. مارکسیسم سر و سامان دادن به این جنبش، مسلح کردن آن به افق و اهداف روشن و به یک نقد عمیق و محکم به جامعه موجود را هدف خود قرار داد. خیلی سریع مارکسیسم به پرچم کمونیسم کارگری تبدیل شد.

ما هم امروز با همین روش مانیفست به جهان نگاه میکنیم. برای ما کمونیسم کارگری قبل از هر چیز یک جنبش اجتماعی و عینی است. تنها بر این مبنا وارد بحث تفکر و سیاست ناظر بر این جنبش و تمایز آن با سایر گرایشات سوسیالیستی در جامعه معاصر میشویم. این دقیقا عکس نحوه نگرش کلیه گرایشات کمونیسم موجود به مساله است. یکی از نمودهای جدائی این کمونیسم از طبقه کارگر و کمونیسم کارگری همین انکار عینیت اجتماعی کمونیسم کارگری است. برای اینها سوسیالیسم کارگری اشتقاقی از ایدئولوژی سوسیالیستی است. مکتب سوسیالیستی خالق اعتراض سوسیالیستی طبقه کارگر است. اینها مارکسیسم را، حال با هر برداشتی که از آن دارند، منشاء سوسیالیسم کارگری میدانند. رابطه جنبش و تفکر، جامعه و اندیشه، کاملا برای اینها وارونه شده است. اگر این مارکسیسم را تحریف شده و تجدید نظر شده بدانند، آنوقت ناگزیرند عینیت اعتراض سوسیالیستی کارگر را انکار کنند.

ما جنبش اجتماعی و اعتراض کارگری علیه جامعه موجود را مبنا قرار میدهیم. اگر امروز آن مارکسیسم و آن کمونیسم حزبی ای که

هدایت و سر و سامان دادن به اعتراض سوسیالیستی کارگر را هدف خود قرار داده بود دیگر به عقب رانده شده و کمونیسم موجود امر اجتماعی دیگری را دنبال میکنند، این تنها به معنی تضعیف و سر در گمی و بی رهبری این حرکت اجتماعی است و نه محو آن. اگر مارکس هم امروز زنده میشد و به جامعه نگاه میکرد و اعتراض کارگران را میدید، باز هم دست بکار نوشتن یک مانیفست کمونیسم کارگری میشد که پرچم اعتراض سوسیالیستی کارگر را بلند کند و به این جنبش، در تقابل با کل سوسیالیسم طبقات دیگر، که متأسفانه نام مارکسیست هم روی خود گذاشته‌اند، افق و دورنما و نقد بدهد. ما امروز مارکس را نداریم، اما جنبش اجتماعی و طبقاتی خود را داریم و خوشبختانه نفوذ عمیق مارکس در آن را بصورت تمایل غریزی و دیگر "خودبخودی" کارگر مبارز به مارکسیسم هم داریم. بحث کمونیسم کارگری برای ما یعنی بلند کردن پرچم این جنبش و اعتراض اجتماعی متفاوت و نه ابداع یک گرایش و مکتب دیگر در چهارچوب سنت کمونیسم موجود. پاسخ ما به این کمونیسم پاسخی اجتماعی است، نقد ما عملی و اجتماعی است، موضوع کار ما متفاوت است. پاسخ ما همان پاسخی است که به بورژوازی بطور کلی میدهیم: برپائی یک جنبش قدرتمند کمونیستی کارگری.

ب.س.: اهمیت را که به تفکیک اجتماعی کمونیسم کارگری و تقدم تحلیلی آن به هر نوع مرزبندی عقیدتی و سیاسی میدهد کاملاً میفهمم. اما اینجا بهرحال دو سوال اصلی مطرح میشود. اول جایگاهی که به این ترتیب تئوری، و مرزبندی تئوریک با شاخه‌های دیگر مدعی مارکسیسم و

سوسیالیسم، در این دیدگاه پیدا میکند و دوم، موضوعاتی که بنظر شما یک چنین جدال نظری ای باید حول آن متمرکز شود. در رابطه با سوال اول، یعنی مساله جایگاه تئوری و جدال تئوریک، میخواهم توجهتان را به این نکته جلب کنم که در جنبش کمونیستی مقابل قرار دادن تئوری و جنبش یک شیوه برخورد قدیمی است. آیا فکر نمیکنید که بحث امروز شما به این متهم شود که در همین چهارچوب فکری قدیمی چپ دارد تاکید را از تئوری بر میدارد و روی جنبش میگذارد؟

م.ح.: البته ممکن است بحث من به خیلی چیزها متهم شود از جمله "تقدم جنبش به تئوری"، یا "اکونومیسم"، تقدیس "خودبخودی" در برابر آگاهی و غیره. بنظر من این خصالت نمائی ها از بحث ما بیش از آنکه چیزی راجع به مضمون نظرات ما و نواقص آن بگوید، تفکر قالبی منتقد احتمالی ما را نشان میدهد. بحث ابدأ بر سر "تئوری یا جنبش" نیست. سوال اصلی اینست: "کدام جنبش"، تمام صحبت ما بر سر اینست که شاخه های مختلف سوسیالیسم تاکنونی مستقل از داس و چکشی که روی پرچمشان بوده و نام مارکس یا لنین که ورد زبانشان بوده، عمدتاً جنبش های اجتماعی طبقات ناراضی دیگر برای اصلاحات و تغییرات غیر سوسیالیستی بوده اند. اینکه در این جنبش ها تئوری و عمل سیاسی احزاب چه رابطه ای با هم داشته اند، کدام تحت الشعاع دیگری قرار گرفته و غیره میتواند در درون خود این سنت ها مورد بحث باشد. بحث ما بر سر تعلق به جنبش اجتماعی دیگری است که در کنار

این سوسیالیسم غیرکارگری وجود داشته و دارد، هم با تئوری متفاوت خودش و هم با پراتیک خودش. اتفاقا در این جنبشی که ما از آن صحبت میکنیم، یعنی کمونیسم کارگری، تئوری و جنبش قابل تفکیک به عرصه های قائم بذات نیستند. بحث تقدم تئوری به جنبش یا جنبش به تئوری در سیستم فکری ما معنی پیدا نمیکند. اینها سطوح مختلف ابراز وجود یک حرکت اجتماعی واحدند. بنظر من هرکس مانیفست کمونیست را دقیق بخواند میفهمد که این بیانیه یک جنبش اعتراض کارگری است و نه طرح خطوط یک جامعه شناسی علمی، که هرکس بتواند مستقل از آن جنبش اعتراض طبقاتی به تدریس و یا تدقیق آن پردازد و به رشته‌ای در خود تبدیلش کند.

بنظر من سرنوشتی که مارکسیسم از نظر تئوریک پیدا کرده، پروبلماتیک های تئوریکی که در درون سنت مارکسیستی تاکنونی مطرح شده و مبنای مرزبندی های خطوط و گرایشات و قطب های مختلف در جنبش موسوم به جنبش کمونیستی قرار گرفته، جدا از سرنوشت اجتماعی مارکسیسم و کاربست طبقاتی‌ای که این تئوری عملا پیدا کرده قابل درک نیست. همانطور که یک دیدگاه فلسفی و سیاسی، یک مکتب فکری، جدا از پایه های مادی اجتماعی و ضروریات تاریخی- طبقاتی اش قابل ارزیابی نیست، مسائلی که در درون آن مکتب به پیش رانده میشود و موضوع جدل قرار میگیرد هم بدون ارجاع به منفعت های اجتماعی پشت آن قابل درک نیست. مارکسیسم بعنوان یک تئوری و مکتب انسجام درونی‌ای دارد، متدی دارد و به استنتاجات معلوم و مشخصی درباره جامعه، سیاست، و عمل مبارزاتی میرسد. مارکسیسم بعنوان یک تئوری

به اعتبار خود قابل مطالعه و قابل درک است. جدل و مرزبندی درون مکتبی وقتی بالا میگیرد و مساله تفسیرهای مختلف و گاه متناقض از این تئوری وقتی مطرح میشود که مساله کاربست این تئوری در جهان واقعی مطرح میشود و تمایلات و گرایشات اجتماعی مختلف برای پاسخگوئی به معضلات ویژه خود سراغ این تئوری میروند. برای مثال تئوری مارکس نظر معینی درباره انقلاب کمونیستی، شرایط تحقق آن و وظایف آن داده است، اما پروبلماتیک "سوسیالیسم در یک کشور" بر متن یک کشمکش تاریخی و اجتماعی میان گرایشات زنده در انقلاب روسیه بر سر توسعه اقتصادی روسیه بوجود میآید. مارکس به روش معین و معلومی رابطه بین قیمت و ارزش در جامعه سرمایه داری را در کتاب سرمایه توضیح داده است، اما معضل "تبدیل ارزش به قیمت های تولید" تنها در متن یک شرایط تاریخی و اجتماعی معین و توسط جریانات اجتماعی معین به یک پروبلماتیک تئوریک تبدیل میشود. تز دیکتاتوری پرولتاریا، مساله رابطه زیربنا و روبنا و نحوه تاثیر گذاری اینها بر یکدیگر، سوسیالیسم و بازار و غیره که هر یک سرچشمه جدل های مهم و طولانی در درون سنت به اصطلاح مارکسیستی بوده اند نیز بدون درک منفعت های اجتماعی پشت آنها و بدون شناخت این امر که این جدل و پروبلماتیک تئوریک قالب چه کشمکش عینی اجتماعی ای است، قابل بحث نیست.

خلاصه حرفم اینست که این جدل ها و معضلات و گره گاههای نظری ناشی از غور و تفحص عالمانه و ابتدا به ساکن در تئوری مارکس و یافتن "ابهامات و ناروشنی های" آن به مثابه یک مکتب نیست، بلکه حاصل نحوه ویژه ای است که جریانات اجتماعی مختلف کوشیده اند

مارکسیسم را بکار ببندند. ممکن است این جدل ها واقعا ما را متوجه وجود ناروشنی هائی در خود تئوری کرده باشد. شخصا چنین اعتقادی ندارم، اما حتی در این حالت نیز مساله اساسی نه تفسیر بردار بودن تئوری، بلکه وجود مفسرین متفاوت و وجود منفعت های مهم اجتماعی در ارائه تفسیرهای گوناگون از مارکسیسم است. بنظر من تمام مصیبتی که بر سر تئوری مارکس نازل شده ناشی از این است که جنبش های اجتماعی گوناگون کوشیده اند آن را به ابزاری تبدیل کنند برای پیشبرد اموری که این تئوری فی نفسه با آنها سازگار نیست. مارکسیسم تئوری اقتصادی برای محاسبه ارزش ها و قیمت ها و رسیدن به معادلات ریاضی برای ایجاد توازن میان دپارتمان های تولیدی نیست. اگر کسی در این ظرفیت بخواهد از آن استفاده کند، طبعا باید در آن دست ببرد، و طبعا بدون نقد تئوری ارزش مارکس، و یا تبدیل کردن مارکس به ریکاردو این کار مقدور نیست. راستش بنظر من بخش اعظم پروبلماتیک های نظری در سنت مارکسیستی تاکنونی ریشه در کشمکش جریاناتی دارد که هسته اصلی این تئوری، یعنی نقد سرمایه داری و ضرورت انقلاب کارگری، را کنار گذاشته اند و کوشیده اند از این تئوری یک جامعه شناسی علمی و یا یک علم اقتصاد الترناتیو برای جناح چپ بورژوازی درست کنند، یا از آن توجیهات تئوریک برای بیان زمینی ترین منفعت های غیر کارگری، ناسیونالیسم روسی و چینی، اختلافات فرقه ای و غیره، بسازند.

بنابراین وقتی از من راجع به نحوه برخورد به تئوری میپرسید، لازم است مرز خود را با این کاربست اسکولاستیک و یا اپورتونیستی از

مارکسیسم روشن کرده باشم. تئوری و مبارزه تئوریک برای سوسیالیسم کارگری مکان بسیار پر اهمیت و تعیین کننده‌ای دارد. اما برای ما مارکسیسم ابزار نقد است. ابزار شناختن عمیق ترین ریشه های مصائبی است که بشر بطور کلی و کارگر بطور اخص در این جامعه تجربه میکند. ابزار کسب یک خودآگاهی عمیق اجتماعی و تاریخی برای کارگر و درک امکاناتی است که برای تحول جامعه موجود وجود دارد. اینها خواص اثباتی تئوری مارکس است که، در غیاب کاربرت های غیر کارگری تاکنونی اش، میتواند مستقیما بدرون جامعه و طبقه برده شود و یک صف آرائی فکری قدرتمند در برابر آراء حاکم در جامعه بوجود بیاورد. کمونیسم کارگری باید یک جریان قدرتمند فکری در جامعه باشد. در برابر گرایشات و تمایلات فکری بنیادی بورژوازی، نظیر لیبرالیسم، دموکراسی، ناسیونالیسم، اومانیسم، سوسیال دموکراسی و غیره، و نه صرفا روایت دیگری از مارکسیسم در برابر جریاناتی نظیر مائوئیسم، تروتسکیسم، سوسیالیسم روسی و یا چپ نو. این آن جایگاهی است که ما به تئوری میندھیم.

ببینید، ما آمده ایم و از مشخصات اجتماعی و طبقاتی کمونیسم صحبت کرده ایم. ما این را گفته ایم که قبل از اینکه این سوال مطرح باشد که "کمونیست ها چه میگویند"، این مساله مطرح است که کمونیسم پرچم کدام بخش جامعه و کدام طبقه است. ما گفته ایم که کمونیسم را تنها بعنوان جنبش اعتراضی کارگر حاضریم بفهمیم و تنها در متن اعتراض اجتماعی این طبقه تازه میتوان کمونیسم را بعنوان یک مکتب و یک دیدگاه و تئوری انقلابی درک کرد و برایش مبارزه کرد. در مقابل،

این عکس العمل پیش آمده که "تئوری چه میشود؟". من این را عکس العمل طبیعی همان بخش و طبقه اجتماعی و همان سنت سیاسی میدانم که دارم نقدش میکنم. کمونیسم برای سوسیالیسم رادیکال موجود یک تئوری است. تنزل دادن کمونیسم به یک دستگاه فکری عام المنفعه، "علم تاریخ"، و غیره کاتالی است که از طریق آن روشنفکر چپ گرای بورژوا، بوروکرات اصلاح طلب، ناسیونالیست و دموکرات چینی و بولیویایی و ایرانی، دارد خود را نسبت به مارکسیسم و کمونیسم مانند کارگر صاحب حق میکند. وقتی ما میگوئیم کمونیسم تنها به مثابه یک جریان کارگری شایسته این عنوان است، میگویند تئوری چه میشود. بنظر من منظور اینها اینست که "ما چه میشویم". بنظر من ما تازه داریم تئوری را سر جای واقعی خودش قرار میدهیم. اگر اینها اینقدر را از مارکس نفهمیده باشند که کمونیسم یک جنبش اعتقادی نیست، بلکه یک جنبش اجتماعی - طبقاتی معین است، یک حرکت کارگری است، آنوقت ابراز نگرانی شان بحال تئوری در برابر بحث کمونیسم کارگری نباید جدی گرفته شود. همین نقد به بحث ما یعنی درک نکردن اساس مارکسیسم به مثابه یک تئوری. بگذارید بگویم تئوری "چه میشود". تئوری از ابزار ابهام تراشی، از ابزار توجیه منافع غیر کارگری تحت نام مارکسیسم، از ابزار توهم پراکنی نسبت به جناح چپ بورژوازی، از وسیله کسب برتری تحصیل کردگان حتی در درون احزاب مارکسیستی، و امثالهم، به همان نقد کوبنده، کارگری، عمیق و مطلعانه‌ای تبدیل میشود که در کلاسیک های مارکسیستی میبینیم. تئوری بار دیگر به یک سلاح برنده در نبرد طبقاتی تبدیل میشود. به ادعای افشاگرانه، روشن، شفاف و قابل درکی از جامعه موجود و تمام مکانیسم های بظاهر پیچیده آن. به نیروی مادی

در جامعه که ذهنیت کارگر معترض در جهان معاصر را شکل خواهد داد. بحث کمونیسم کارگری برای خود ما حاصل تعمق تئوریک زیاد بوده و وظایف تئوریک متنوع و بسیار جدی تری از گذشته را در برابر ما قرار میدهد. بحث کمونیسم کارگری تازه به ما چهارچوبی داده است که بتوانیم بر مبنای آن یک تعرض تئوریک وسیع را شروع کنیم.

ب.س.: این تعرض تئوریک بیشک متضمن مرزبندی نظری با شاخه های مختلف جنبش به اصطلاح کمونیستی موجود و همینطور تعیین تکلیف با معضلات و سوالات گرهی مطروحه در این جنبش خواهد بود. بعبارت دیگر باید روشن بشود که کمونیسم کارگری بعنوان یک دیدگاه و سنت معین مارکسیستی در چه سایه روشنی با سایر سنت های مدعی مارکسیسم قرار میگیرد. سوال ما اینست که این جدل و مرزبندی نظری با این جریانات و مکاتب حول چه محورهایی باید متمرکز بشود و از چه اولویت هائی تبعیت میکند؟

م.ح.: بگذارید اول یک نکته را روشن کنم. عموماً جریانات چپ رادیکال وقتی از مبارزه فکری حرف میزنند بدوا منظورشان پلمیک "درباره مارکسیسم" با سایر شاخه های چپ است. "مبارزه ایدئولوژیک" برای این جریانات معنای مناظره درون مکتبی یافته است. خود ما قبلاً خیلی اینکار را کرده ایم. من نمیتوانم اینجا وارد این بشوم که چرا و طی چه روندی مبارزه فکری این معنی محدود را پیدا کرده. اما باید بگویم که این خود جلوه ای از خصالت غیر اجتماعی و فرقه ای چپ

رادیکال و به اصطلاح کمونیست بوده است. برای ما مبارزه فکری وجهی از مبارزه طبقاتی است و لاجرم پیکاری است علیه آراء حاکم در جامعه، آراء همان طبقاتی که در جهان مادی و در عرصه پراتیکی به مثابه یک طبقه علیه آنها قد علم کرده‌ایم. پیکاری علیه افکار و مکاتب و سنت های نظری بورژوازی که توانسته‌اند مهر خود را به ذهنیت انسانها در مقیاس دهها میلیونی بکوبند. پلمیک با مدعیان مارکسیسم گوشه‌ای از این مساله هست اما ابدا محور کار نیست و بخصوص آن مجرایی نیست که سیمای نظری کمونیسم کارگری از طریق آن ترسیم میشود. تعرض نظری که من از آن صحبت کردم، تعرضی که کمونیسم و سوسیالیسم کارگری، مارکسیسم به مثابه یک جنبش طبقاتی، باید به آن دست بزند تعرضی علیه سنتهای فکری بنیادی بورژوازی است. سنت هائی که اتفاقا هیچ داعیه مارکسیست بودن هم ندارند. ما در صحنه جدال فکری با لیبرالیسم و دموکراسی روبروئیم، با ناسیونالیسم، رفرمیسم و سوسیال دموکراتیسم، آنارشیسم و نظایر آنها. راستش فکر میکنم جدال با شاخه های مدعی مارکسیسم هم بدون رجوع به نفوذ عمیق این سنت های اصلی تر نظری و سیاسی در تفکر و جهان بینی شبه مارکسیست ها ممکن نیست ...

پ.س.-: این بحث را باید بیشتر بشکافید برای آنکه جدل درون مکتبی و یا درون جنبشی یک جزء تفکیک ناپذیر سنت کمونیستی، همان سنت کمونیستی کارگری مارکس و لنین هم، بوده است. ما جدلهای مارکس و مارکسیستها علیه افکار پرودون و لاسال را داریم، جدل های لنین علیه

متفکرین بین الملل دوم را داریم که اتفاقا تا حدود زیادی مشخصات سیاسی و فکری لنینیسم را تعریف میکند. و بالاخره مساله رویزیونیسم را داریم که بعنوان یک مانع واقعی مدتها مانع شکل گیری احزاب مارکسیستی انقلابی و مانع رشد سوسیالیسم کارگری واقعی بوده است. این بعد مبارزه فکری چه جایگاهی در دیدگاه شما دارد؟

م.ح.: من جدل درون مکتبی، تا چه رسد به درون جنبشی، را ابدا رد نمیکنم. اما بیائید ببینیم این جدل ها تا آنجا که واقعا یکسوی آن مارکسیسم و کمونیسم کارگری بوده است در چه چهارچوب تاریخی صورت گرفته و در متن عمومی مبارزه فکری کمونیسم کارگری چه نقشی داشته است. آنچه مارکسیسم را مارکسیسم میکند و کمونیسم را کمونیسم میکند مرزبندی پلمیکی مارکس با پرودون و لاسال نیست. انتقاد عمومی مارکس به سرمایه داری و تفکر بورژوائی بطور کلی است. مارکس ایدئولوژی آلمانی و تفکر فلسفی قبل از خود را نقد میکند. متفکرین اقتصاد سیاسی معاصر و قبل از خود را در جزئیات نقد میکند. و مهمتر از همه اینها دینامیسم جامعه موجود و عوارض آن، از استثمار، فقر، استعمار، برده داری، فحشاء، مذهب، دموکراسی، ناسیونالیسم و غیره را نقد میکند. مارکس بجنگ طبقات حاکم و آراء حاکم بر جامعه میروود. بدون کتاب سرمایه و ایدئولوژی آلمانی، نقد برنامه گوتا ممکن نیست و مکتب و سنت فکری ای را نمیسازد. مارکسیسم یک وضعیت اقتصادی، سیاسی و فکری عمومی و حاکم را نقد میکند و بر این مبنا سراغ منتقد سطحی و غیر انقلابی این نظام هم میروود. بین الملل دوم و

مناظرات لنین با آن را مثال زدید. من میپرسم بدون نقد امپریالیسم و ناسیونالیسم و بدون نقد دموکراسی بورژوازی بعنوان آراء و افکاری خارج سنت مارکسیستی چگونه اصولا چنین تعرضی به بین‌الملل دوم ممکن میبود. این نقد فراگیر و فرا مکتبی و فرا جنبشی بود که لنینیسم را بعنوان یک رگه فکری انقلابی و معتبر در برابر بین‌الملل دوم شکل داد. بعلاوه این نکته را هم باید اضافه کنم که مارکس و لنین هر دو خود را در برابر گرایشات شبه سوسیالیستی قدرتمندی یافته بودند. اینها جریاناتی بودند که در مقیاس اجتماعی تفکر کارگر معترض را تحت تاثیر گذاشته بودند. بنظر من هم جدل با جریانات زنده دیگر در درون جنبش طبقاتی به معنی واقعی کلمه همواره حیاتی است و این را زیر تیتراژ مناظره مکتبی نمیگذارم.

مساله رویزیونیسم را باید با تفصیل بیشتری بحث کرد. معنی رویزیونیسم هرچه جلوتر آمده‌ایم منتهی تر و فقهی تر شده. برای کمونیسم دوره مارکس که طبعا مقوله رویزیونیسم نمیتوانست مطرح باشد. برای لنین تجدید نظر گرایشات دیگر در تفکر مارکسیستی رابطه مستقیمی با جنبش‌های اجتماعی و نیروهای مادی‌ای دارد که این تجدید نظر طلبی را ایجاب کرده‌اند. بعبارت دیگر رویزیونیسم برای لنین پرچم جریانات مادی و اجتماعی غیرکارگری معینی است که بدوا به اعتبار مکان سیاسی و اجتماعی شان مورد انتقادند. در این چهارچوب، یعنی در جدال با حرکات سیاسی طبقات دیگر، لنین از صحت احکام مارکسیستی دفاع میکند و میکوشد مانع تحریف مارکسیسم توسط آنها بشود. منظورم اینست که رویزیونیسم قبل از آنکه در چهارچوب مکتبی و با این شاخص

که کدام احکام را دستکاری و تحریف میکند مطرح باشد، بعنوان پرچم فکری منافع و حرکات اجتماعی غیر کمونیستی و غیر کارگری معنی پیدا میکند. رویزیونیسم به معنی غیر مذهبی آن یعنی پیدایش جنبش های اجتماعی غیر کمونیستی و غیر کارگری تحت نام مارکسیسم. شاخه های از جنبش سرمایه داری دولتی در شوروی تحت نام مارکسیسم کار کرده و لاجرم تفسیر ویژه ای از این تئوری بدست داده است. این رویزیونیسم است. جنبش ضد استعماری و ناسیونالیستی در چین همینطور. اینهم یک رویزیونیسم است. کمونیسم کارگری در تقابل با ناسیونالیسم و سرمایه داری دولتی که به اعتبار خود وجود دارند به جدل با این شاخه های شبه مارکسیست این جنبش ها هم پا میگذارد. اما هویت سیاسی و نظری آن، برخلاف جنبش ضد رویزیونیستی چپ رادیکال، از مرزبندی با مائوئیسم یا مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ حزب شوروی و تز راه رشد غیرسرمایه داری و غیره استخراج نمیشود. به عبارت دیگر نفس خصلت درون مکتبی حیات فکری چپ رادیکال و این واقعیت که اینها هویت ویژه خود را بر مبنای مرزبندی های نظری با قطب ها و اردوگاه های موجود سوسیالیسم و کمونیسم استنتاج میکنند، گواه تعلق هردو به یک جایگاه و حرکت اجتماعی مشترک است. چپ رادیکال تاکنونی با قطب های مورد انتقادش در یک بستر مشترک اجتماعی و طبقاتی قرار داشته است. مرزبندی های اینها با رویزیونیسم در شوروی و چین مکتبی و شبه مذهبی است زیرا در قلمرو اجتماعی نماینده حرکت مستقل و مجزائی نبودند و از آرمانها و اهداف متفاوتی دفاع نمیکردند. نقد اینها به سرمایه داری همان بود، تصورشان از سوسیالیسم همان بود. مشکل اینها "انحراف" این قطب ها از احکام نظری و یا سیاستها

و تاکتیکهای معینی بود. از نظر اجتماعی هم همه شاخه های چپ رادیکال، از بورژوازیسم و تروتسکیسم تا امروز، بعنوان منتقد بستر اصلی و به اعتبار وجود این بستر اصلی، موجودیت پیدا کرده اند. کسی نمیتواند تروتسکیسم را مستقلا و در تقابل ویژه این جریان با جامعه بورژوازی تعریف کند. این جریان محصول فرعی همان بستر اصلی است. روایت ویژه ای در همان جنبش اجتماعی است.

خلاصه حرفم اینست که اگرچه قطعا کمونیسم کارگری باید در برابر این سنت ها هم حرف بزند، هویت سیاسی آن در تقابلهش با جامعه بورژوازی بطور کلی و با گرایشات و جنبش های سیاسی و اجتماعی اصلی بورژوازی در هر دوره مشخص میشود. شما پلیمیک های گذشته سنت مارکسیسم و کمونیسم کارگری را مثال زدید. بسیار خوب اما من میپرسم امروز چه جدالهای نظری ای برای شکل دادن به صف انقلاب کارگری حیاتی است. جدال با مائوئیسم و تروتسکیسم و چپ نو و غیره یا با ناسیونالیسم، تریدیونیونیسم، لیبرالیسم و دموکراسی، فرمیسم، سوسیال دموکراسی، گورباچفیسیم، تاجریسم و غیره؟ یعنی با افکار و تفاسیری از جامعه امروز که ذهنیت کارگران و کل جامعه بطور کلی را شکل میدهند. کمونیسم کارگری از مارکس تا امروز خواهان یک تقابل طبقاتی و همه جانبه با بورژوازی و جامعه بورژوازی بوده است و نه صرفا حفظ خلوص فکری در مقایسه با چپ ترین جریانات مجاور.

اجازه بدهید چند نکته را هم اضافه کنم. اول، باید دید در دوره ای که پا به آن گذاشته ایم خود اینها چقدر به مارکس میچسبند.

فعلا که بنظر میاید همه خودشان یا "پایان مارکسیسم" را همراه این و آن دم گرفته‌اند، یا سرشان را پائین انداخته‌اند تا این موج بگذرد. در اواخر دهه ۶۰ و اوائل ۷۰ که مارکسیسم در میان روشنفکران مد بود قطعا نیاز به دخالت سوسیالیسم کارگری در مبارزه بر سر حقانیت روایت کارگری از مارکسیسم بیشتر حس میشد. ثانيا، نباید در تله مبارزه مکتبی افتاد. برای نقد مائوئیسم و پوپولیسم، برای مثال، ارجاع زیادی به اینکه مارکس واقعا چه گفته است لازم نیست. آدم میتواند مستقیما سراغ مغز و هسته اصلی ناسیونالیستی این جریان برود و آن را افشاء کند. بنظر من زیاده روی در جدل "درون مکتبی" با این گرایشات بر ابهام موجود درباره هویت و موجودیت اجتماعی اینها میافزاید. ثالثا، همانطور که گفتم، روایات دیگر از مارکسیسم ناشی از سوء تفاهم و یا اختلاف معرفتی نیست. اینها تفسیر گرایشات اجتماعی دیگر از مارکسیسم بعنوان یک تئوری است، تفسیر ناسیونالیسم و فرمیسم و دموکراسی بعنوان جنبش های اجتماعی از یک مکتب فکری و سیاسی. این جریانات فقط به مارکسیسم چنگ نیانداخته‌اند. ناسیونالیسم، برای مثال، یک پایه اش نژادپرستی است و ممکن است از این مجرا روایت خاصی هم از داروینیسم بدهد. اما پلمیک در عرصه بیولوژی و تئوری تکامل طبیعی نه فقط مرزبندی ایجاد نمیکند، بلکه اصل اختلاف را میپوشانند. رابعا، رونق پلمیک نظری و بحث "مارکس واقعا چه میگفت" تا حدودی هم منعکس کننده مخاطبینی است که گرایشات غیر کارگری برای تئوری مارکس ایجاد کرده‌اند. روشنفکر بورژوا از این جدل ها یک حرفه ساخته و این حرفه، لااقل تا هفت هشت سال قبل، مستقل از مبارزه کمونیستی برای اینها جذابیتی داشت. فکر میکنم

بدرجه‌ای که مرکز ثقل فعالیت کمونیستی به درون طبقه کارگر منتقل بشود و بدرجه‌ای که رهبران کارگری به مخاطبین اصلی پلمیک نظری تبدیل بشوند، خصلت مکتبی مرزبندی‌های نظری کمتر میشود و حالت کلاسیک تری، مانند مقابله سوسیالیسم و ناسیونالیسم، سوسیالیسم و لیبرالیسم و مشابه آن، بخود میگیرد.

اما بهر حال حتی در مبارزه فکری با جریانات مدعی مارکسیسم، مبنای اصلی کار ما باید دیدن انعکاس جنبش‌های فکری پایه‌ای بورژوازی در تبیین و تفسیر اینها از مارکسیسم و سیاست کمونیستی باشد. تنها وقتی کراهت ناسیونالیسم بعنوان یک تفکر، یک دریچه معین برای نگریستن به جهان موجود، معلوم شده باشد، تازه میتوان محتوای غیرکارگری و غیر مارکسیستی پوپولیسم و مائوئیسم را نشان داد. اگر چپی وجود داشته باشد، مانند چپ رادیکال ایران در دهه‌های اخیر یا کل سنت پوپولیسم و مائوئیسم، که به ناسیونالیست بودن خودش مفتخر هم بود و بهر تقدیر با انزجار از ناسیونالیسم بار نیامده، پلمیک با آن بر سر مارکسیسم و سیاست مارکسیستی خودفریبانه و بیحاصل است. بنظر من باید چپ غیرکارگری را روایت معینی از حرکات اجتماعی عمومی‌تر و اصلی‌تر بورژوازی در جامعه در نظر گرفت و در متن پاسخ فکری و سیاسی‌ای که به این حرکت عمومی‌تر میدهیم، محصول شبه مارکسیستی‌اش را هم بگوییم.

وبالاخره اینرا هم باید بگویم که مدتهاست مارکسیسم به عنوان یک تئوری به فن و علم حفظ انسجام و سرخط نگاهداشتن فرقه خود تبدیل

شده. تئوریسین مارکسیست به کسی تقلیل پیدا کرده که میتواند پاسخ کسانی را بدهد که بدوا خود را با او هم مکتب اعلام کرده‌اند. بیرون این محیط، بیرون این "بازار" از پیش معلوم، تئوریسین مربوطه حتی متفکر و منتقد معتبر و با نفوذی در جهان معاصر خود نیست. حتی راستش از نظر کالیبر فکری و ظرفیت معنوی معمولا متفکر درجه دومی است. مارکس به جنگ غولهای فکری جهان بورژوائی رفت و در جنگ با اینها از نظر معنوی پیروز شد. هگل و فوئرباخ، ریکاردو و اسمیت و میل و مالتوس را روی تناقضاتشان خرد کرد. همین را راجع به لنین، لوگزامبورگ، تروتسکی، بوخارین، پرئوبراژنسکی، و بخش زیادی از رهبران کمونیسم در اوائل قرن هنوز میتوان گفت. اما امروز متفکر و رهبر فکری چپ رادیکال به اعتبار توانائی اش در جدل با گرایش مجاور و مرزبندی درون مکتبی با دیگری مخاطب و ارج و قرب دارد. فکرش مصرف درون فرقه‌ای دارد و به اعتبار فرقه و جریانش اهمیت پیدا میکند. اگر شما مائوئیسم را از صحنه پاک کنید بتلپایمی در صحنه تفکر انتقادی باقی نمی‌ماند. بنظر من تئوری کمونیستی، و به این اعتبار تئوریسین و منتقد کمونیست، باید بعنوان منتقد آراء حاکم قد علم کند. باید جهان را برای توده‌های عظیم طبقه مفهوم کند. باید در شکل دادن به شعور عمومی طبقاتی نقش بازی کند. و نه اینکه صرفا راهنمای حواریون و پیروان خودش باشد. کمونیسم کارگری این بوده. با پیدایش این جریان و بخصوص با شکل گرفتن و ابراز شدن جهان بینی این جریان توسط مارکس و مارکسیسم یک رگه انتقادی با برد وسیع اجتماعی پیدا شد. پس از پیدایش این جریان تلقی جامعه از دولت، اقتصاد، مذهب، عدالت، تاریخ و آینده بشریت و خلاصه همه جوانب جامعه بشری

بطور بازگشت ناپذیری عوض شد. الان هم ما بهمین احتیاج داریم. چه کسی از کمونیسم و از طبقه کارگر قبول میکند که در شرایطی که هر ساعت و ثانیه سنت های فکری بنیادی جامعه بورژوائی، از اصالت مالکیت تا ناسیونالیسم، رفرمیسم، دموکراسی، لیبرالیسم، راسیسم و امثال آن ذهن صدها میلیون انسان را قالب میزنند، با پلمیک کردن با مائوئیسم و تروتسکیسم و چپ نو و غیره خود را سرگرم کند و خود را یک گرایش زنده فکری، یک جریان انتقادی معتبر در جهان معاصر بداند. ما باید جواب فرقه های مدعی مارکسیسم را بدهیم. ولی کمونیسم کارگری باید بار دیگر بعنوان یک انتقاد قدرتمند اجتماعی علیه افکار حاکم برجامعه قد علم کند. ما این را میخواهیم. جز با درافتادن با جهان بورژوائی و تفکر بورژوائی در مقیاس اجتماعی، کمونیسم کارگری بعنوان یک تفکر و جهان بینی برد اجتماعی پیدا نمیکند.

ب.س.: کاملاً درست است. همین نحوه نگرش به تئوری و وظایف نظری کمونیسم کارگری خود گواه یک جدائی فکری جدی از چپ غیرکارگری تاکنونی است. منتها ممکن است گفته شود که این بحث را تازه امروز میتوان کرد، یعنی در شرایطی که سوسیالیسم بورژوائی همانطور که در گزارش کنگره هم گفته شده است در شاخه های مختلف خودش به بن بست رسیده. امروز ضد رویزیونیسم فی نفسه چیز زیادی را بیان نمیکند و نمیتواند شاخصی از حقانیت یک جریان و یا روشی برای تعریف کردن و حدادی کردن هویت سیاسی و نظری یک جریان کمونیستی انقلابی باشد. اما اگر

خودتان را در موقعیت سی چهل سال قبل بگذارید، با سیطره اردوگاه شبه سوسیالیستی در شوروی بر کل ذهنیت و پراتیک کمونیستها، آنوقت آیا نمیشد گفت که پیدایش هر جریان کمونیستی واقعی و در واقع رشد کمونیسم کارگری بعنوان یک حرکت حزبی از مجرای یک مبارزه ضد رویزیونیستی میگذرد؟ آیا برای سنت ضد رویزیونیستی بویژه در چهار دهه اخیر جایی را در تاریخ کمونیسم کارگری قائلید؟

م.ح.: حتما درک و همینطور طرح دیدگاه ما در شرایط امروز به نسبت سی چهل سال قبل بسیار ساده تر شده. در این تردید ندارم. حتی این را هم میپذیرم که در شرایطی که جنبش سرمایه داری دولتی در شوروی هنوز موقعیت کاذب خود را بعنوان کلیددار مارکسیسم از دست نداده بود، کمونیسم کارگری وظایف بیشتری از جنبش "مبارزه ضد رویزیونیستی" میداشت. اما اوضاع آن دوره در اصل بحث من تفاوتی ایجاد نمیکند و لزوماً به قضاوت مثبتی درباره آن جریانات مشخصی که در طول این دوره با این بستر رسمی در افتادند و از آن جدا شدند منجر نمیشود. و یا اینها را لزوماً به سوسیالیسم کارگری به مثابه یک جنبش و یا یک جهان بینی نزدیک تر و یا در آن سهم تر نمیکند. اتفاقاً وقتی بطور مشخص به محتوای اجتماعی و انتقادی این جریانات منتقد اردوگاه به اصطلاح سوسیالیستی نگاه میکنیم میبینیم پیدایش خود اینها مصادف دورتر شدن کمونیسم به مثابه یک تئوری و یک جنبش از پایه طبقاتی خودش شده. مائوئیسم منتقد سوسیالیسم روسی است، اما